

دره رحظه

سیدمهدی صدرالحفاظی

وقتی بیخیم



جاری در خط

مجموعه اشعار (۵)

شعر

دل سرودهای انتظاری

دکتر سید مهدی صدر انجمنی

سرشناسه: سید مهدی، صدرالحفاظی
عنوان و نام پدیدآور: جاری در هر لحظه، دفتر پنجم / سید
مهدی صدرالحفاظی.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.
شابک: ۱-۳۵۳-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
موضوع: محمد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. شعر
مذهبی، در مدیحت مهدی موعود.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۲۰۴۲۱۷۴۶ ف ۳ ر ۲ / ۲۷ BP
رده‌بندی دیویی: ۹۷۳ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۲۶۳۶۳



شابک ۱-۳۵۳-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ - ۱ ۳۵۳-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 539 - 353 - 1

جاری در هر لحظه

سید مهدی صدرالحفاظی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

خوشنویسی: سید محسن مؤمنی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: کبریا

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان یزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
فروشگاه: خیابان ایران، خیابان مهدوی‌پور، پلاک ۶۴ تلفن: ۰۱-۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۴) همراه ۷۵۲۱۸۳۶ (۰۹۳۵)

وبسایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: تبریز (صحیفه) ۰۴۱۱-۵۵۵۱۸۴۸ • اهواز (رشد) ۰۶۱۱-۲۲۱۷۰۰۱ • مشهد ۰۵۱۱-۲۲۵۷۲۵۷
شیراز (شاهچراغ) ۰۷۱۱-۲۲۲۱۹۱۶ • اصفهان (مهر قائم) ۰۳۱۱-۲۲۲۱۹۹۵ • دزفول (معراج) ۰۶۴۱-۲۲۶۱۸۲۱

در صورت چاپ در سراسر کشور، این کتاب شماره همراه خود را به ۰۹۲۵۷۵۲۱۸۳۶ پیامک فرمایند.

۳۵۰۰ تومان

پیشش به :

صاحب عصر، ولی زمان
در ابرغیت چشم چراغ مهستی ؛
آبله داروشت فرقت ؛
قافله سالار کاروان تشیع ،
همدی زهر اسلام ^{لله} علیها
به آن امید که :

بپذیرد و بخشد

طلایه :

دیری است دست بر قلم دارم دل نوشته های خویش را در غربتی
غریب، نثار نگار پرده رخساری نمایم دل ایه خیال اومی آرامم.
در وادی انتظار، سوار بر سمنده تنبانی مها با پیش می روم تا قامت
آرزو را روزی جامه عمل بپوشانم. انتظار سکه دوروی است:
یک سو، عمل برای قرب سراسر امید دیگر سو، خوف هراس از اینکه
مباد مهر قبول بر صحنه اعمال زده آید.

این خام نوشته با پیش آن نازنینی که ماه، تاب نورش را ندارد
و مهر، یارای گرمایش را، هر چه است، همین است؛ چه غنچه چه پیمین.
تا یار که را خواهد و میلش به که باشد؟

سید مهدی صدر راجت ناطق

توحید

شعر، زمزمه، هستی است

آهنگ وجود و اثره درخشان

بیرون از حصار زمین

و اثرگان تشنه که به نهر شعری رسند،

به جای نوشیدن

عطش خویش را شناسنامه می کنند.

غیر یوزلال رود، غوغای گیسو توفان،

نواهی سیم باد، زمزمه خاموش شمع،

آوای ناهبش کام مرغ شب

از تراوش طلوع
که سبزینہ فلق

تپیرایش غروب

کہ سرخاب شفق
رامی نگارو،

دہپنہ تکراری بی ہمانند

با آن سرید کار خویش

نخوامی کنند.

دنبض یک یک مہی

کہ با بارش کنین اسٹ

از نھان خویش

رازی است ملتیب،

اور اصدامی کنند :

جان آن سرین

یکاز است .

فرمان ظهور

تسليم

در دشت اوراق

بی صبرانه می تازد

و در زمین بذری می گارد

تا خار را در و کند یا گل را.

خشنیدش را

گل به باری نشیند.

قطعه سرباغ گل

نثار غم بر حسین رده نشینی

که در انتظار یک فرمان است:

انتظار

زمین :

آما پرستاره

آسمان :

آما پر از شفتایق

امید بخش

به وسعت دریا

سکون، سبز، بالنده :

بمایون، روح پرور

همت نشان :

انتظار

هل الدین الا اُحِبُّ؟

تبادل

چه گوید؟

در برکتِ هوس

شناکند،

یا در یامی یاد،

یاد او

مهر را بر صفحه دل

می نگارد

نقش محبت را

بر سنگ سینه

حک می نماید :

هل الدین الا اُحِبُّ؟

در پرنگاه متن پرپیزرا ؟

تا زیانه سکوت را چگونه ؟

و گذشت را مگر ...

تو خواهی آمد .

پله ها را باید یک به یک

بماننی و آگاهی بالا رفت .

تا تقریب میوه انتظار .

از بیشه صبر تو رامی جویم

در تمامی خارستان ها گل ها

ترا برای تومی خواهم ،

نه برای خوشی تن .

خرسندیت را که یک جهان سوداست .

ای برترین بقیه خدا !

از ما راضی باش !

انتظار، نزدبان تقرب

تو خواهی آمد

ومن در کجای این نزدبان

ایستاده ام؟

کدام تازیانه را

نخواهم برتابید؟

صبر، استقامت،

گذشت، سکوت

پرهیز و اعراض

که این تازیانه ها

بارا به پیش می راند

ویم می دهد

و به خویش می خواند.

صبر را

چگونه در منزل بوس بار و سازم؟

استقامت را چه سان رشد دهیم؟

و به چه صورت

استان نیاز

در استان نیاز

باغ مسینوی را
می گنم

که تو با آمدنت آن روز

آب خواهی داد.

و امروز من هر چند

با آبدسی قطره آکین

دستی را پاس می دارم

که باز هم

شایان آن نسیم

حیامی طبع

هر روز

خوشید شیرین ،

از آن سوی کوه

نگاه را

مخفیانه

آدمت را

رصد می کنند .

آنگاه لرزان

و با استعانت ،

گام

به اریکه آسمان

می گذارد .

معصومانہ

گندم ہامی فلک

چہ معصومانہ

شب را

می سپرند!

کہ خورشید را

فردا

بامتسام وجود

گرمای سپرند

و بلور حیات را

نظارہ کر باشند.

پنجره انتظان

و حقیقت

گلی نیست که بایک بار بویید

پرر شود.

آبی نیست

که با هزار بار خوردن

به فرجام رسد.

طراوت است،

زلال است،

هوایی است مطبوع

که پایانی ندارد

و تنفس

در آن

چه بهاری است!

پنجره انتظان را

بکشای!

مخص تاشا

بی آنکه

تورا دیده باشم،
عجول می خواهمت.

ای سربه فلک!
مخص تاشایی،

اوج تفتاضایم!

روی پای شانام

می ایتم
در فراسوی،

تا تورا

بی هوسانه

نگاهی شکوفا
بخرم.

آیا خود را

نشان خواهی داد؟

ای دوردست!

تبسم آذین

آدینم راکه

از نگاه

تا شفق،

رنگ خدا

در آن

سایه افکند،

زرافشان

بی تکلف

شایسته

تبسم آذین است.

شاد باش!

اصیل و نستوه

وقتی که
باغچه‌ها پرشرد،
وقتی که
رودها خشک شد،
وقتی که آسمان را
دل شکست
و گریه را در گلو خف کرد،
وقتی که کوه‌ها خوابید،
و جهان یک نوا
غمر گشت شد،
مردی خواهد آمد:

اصیل
نستوه
باصلابت

برای ساختن فردایی بهشت.

صدای آمدنت

از قاف،

آشپانه سیرغ

بالا تر

از چکاد،

فراز کوهها

برتر

تا هر جا پرواز کنم،

سینه ام تنگ است.

در خیالی نرم،

بال پرواز

به گوش می رسد:

صدای آمدنت.

در کدام سایه سار

در سایه سار کدام

سپیدار مأمنی

از سایه بیان خواهی یافت؟

بی سرما

وسرد،

تا بر همان درخت،

مرغان آشنا

با ترمی

زلال

و بی خسار

آوایی توحید،

در گلو اندازند

و چه چه معرفت را

خسبیا کرباشند.

ای آرزو سلام!

هم رکاب با تو

با تسلی

که خواهیم داشت

در بر که نیاز

کدامین روز

اشفاق را

خواهد افتاد؟

پیش از آن

از کدام خیره آدینه

سرک خواهیم کشید

و نگاه تو را

که لطیف است

یکدست خواهیم چید؟

ای آرزو

سلام!

گوارا ترین چشمه

تورا

از بی نهایت

نزدیکی ؛ فریادمی کنم.

من از تو دورم.

دیرمی است ،

همچنان

در کویر غنیت

کامان را

خشکانه است ؛

هر چند

غزل عنزل

جام انتظار

می نوشم ،

عطش گلویمان را

می سوزاند .

ای گوارا ترین چشمه !

بیار !

نیم نگاه

ای مهتاب !

ای زبده اختران !

برق نگاه چندین هزار

ستاره

در ساغر جادویت

در اینخته

که بر که امی از نقره

ریخته .

بسح می دانی تمام تو ،

شاید خدگنی از

نیم نگاه

نگار ماست ؛

باری

در وقت خفتن !

نوید طبع

لب ز صبر

خسته جان

افسوده روح را

از پشت دیوار

غیبت

پریشان گماهی کن :

هر چند

نظر داری .

فرجام قافله کجاست ؟

دیوید ای همبران را

به نوید طبع

خوش خبر باش !

ای شیر !

حجرت

ستاره ۱

ستاره ۱

زمان راد

آرزوی ماه شدن در انتظارند

و ماه در گرداب مهتاب،

دست و پامی زند.

هنگام گفتن نیست

هنگام

راز گفتن نیست.

وقتی تو

در خوابی،

بیدار شو

درستن آغاز کن :

هجرت

به سوی دیار انظار.

درانتظن صبح

درانتظار صبح

ستاره‌ها را می‌شمارم ؛

سکوت شب را می‌شکشم

و ظلمت‌ش را بر منی تا بزم

و هم نوا باشباهنگ که ترا ترنم می‌کند ،

می‌سرایم

و ستاره‌ها را

می‌شکرم

که تو را چنگ می‌زند

ای صبح ! درانتظن صبح

باشه چالش با

به دیدارت منتظر شوم :

« ایس ابح بقریب »

سلام بر موعود !

ای آب !
ای مایه حیات !
مگر نہ این است
کہ توییح می گوئی ؟

ہر گاہ اور ادیدی ،

سلام من بہ ساحتش
برسان !

ای آفتاب ؛ ای نور زندگی !

مگر نہ این است
کہ خدای راتننزیہ می کنی ؟

ہر زمان کہ بہ اور سیدی ،

دردم را بر آن
قامت نثار کن !

ای درخت ! ای بزرگواروت !

مگر نہ این است کہ تقدیس حق می نمایی ؟

آنکھ کہ اور دریافتی؟

تحتی خالصانہ

ازمن بہ او

پیش نمای!

ای تمامی کائنات!

سلام تو

سلام ہمہ انسانہا

وسلام خداوند

بر او باد کہ

او ذخیرہ واپسین لطف لطف

بردار ہستی است.

ای باد!

ای پیام آور آشنا!

تو نژاد اترینی

بہ پیام رسانی،

سلام مارا

بر آن موعود برسان!

ای متسامی نور !

اگر در شب در آیی،

یک صندوق ستاره

و اگر در روز با یک قاب مهتاب
نثارت کنم

فرد آیی،

قرص آفتاب را به پایت بریزم،

هر چند تو هزاران

ستاره و ماه و خورشید

در میان داری

که از معنای بی

ای متسامی نور !

ظهورت را

شتاب خواهی کرد ؟

شاید دیدارتو

در همین بهار تو آن باشد !

باید گاهی دوباره کرد

باید گاهی دوباره کرد

به خوان دشت چشک کوه به جام ماه

به پنجه گل به خورشید به قاصدک شادی

باید گاهی دوباره کرد

به رستخیز به آب باران به رود آفتاب

به چشم خورشید به فرشته آزادی

باید گاهی دوباره کرد

وقتی که به دشت و کوه می نگرند
با همه وسعت

همه قامت
که زمین از تو
من وسعت ترامی جویم
خالی نیست.

من قامت تو را می بینم
که سده با شتر
پارچایی
استوار و نستوه

وقتی همه به ماه می نگرند،
من گل ماه تو را
و به گل همه جمال و زیبایی،

نشان می کنم
که با شکیب می تابی .
ای منیر!

وقتی همه به خورشید می نگرند،
من خورشید ترا می طلسم
همه تابش، همه گرمی

که بی دریغ می درخشی ای طالع !

وقتی بستم رود جان می سپرم،

آدینه تورا

غمشاری می کنم

در کنار کعبه دل .

وقتی به شادی نسیم بستم می بویم،

سرود ظهور تورا

زمرمه می کنم

که در واپسین خندان

بهارانه می آیی .

وقتی به طراوت مرواریدها نگاه می کنم،

که به دریا لطیف می بارند،

من بارش لطیف تورا

احساس می کنم

که در بونه نیانمان نمی نهی
هر چند خار و بی مقدار.

شوق را تیغ انتقام تو می منم.

و سلق را رایت صلح تو می شناسم.

شقایق را داغ اتطن از تو می کریم
در کس را باغ دیدار تو می پسیم.

دریا دریا، خورشید تو را می سیرایم

و بوستان بوستان،

ترا ترانه می ستایم.

ای در ساحل اتطن است

چرا آزادی به وسعت زمان گسترده!

تا در بیابان افت

یاران، نوای هم عهدی
ترنم کنند.

پروانه های تماشا

آنگاه
چربی صبرانه

موج می زنند

و فواره های متنا

آه که در کوچ های غمبار غربت
در سرود و اوج،

بود ج غنیت
چگونه می انی ؟

اینک امروز

در کوچ باغ های پراز خلوت افاقی ها

کوچ یاس را

می نیم
فوج فوج
بسر زمین وصل.

شب راه پایان

رسان

از حد انخواه!

ایس ا لصبح بفریب ؟

جاری در خط

وقتی که شرمی سرایم
در سایه خیال؛

وقتی که در می فشام

از دریای کلام؛

وقتی که میوه می گانم
از شاخه نیاز؛

وقتی که ستاره می صنم
از آسمان نگاه،

ترا که شیرازه دفتر وجودی

ترا که گستره پرده فردایی

ترا که واپسینی

و ذخیره هدا

ترا که امیر پرده نشینی

و بقیه خدا

ترا در هر کجاست

جاری می بینم .

بهاری ترین بهار

بهار در رویش طبیعت در آتش خورشید

در نگاه پگاه در نکت صبا در آینه جویبار

در بلور باران

در سرو و بلبلان

در سینه بوستان

در چراغ لاله ها

در خیمه درختان

در سگوه شکوفه ها

و در کوچه باغ های افاقیه

تماشایی است

و بهاری تر

روزی که

سرسبزترین فصل روزگار

طلوع می کند

و ذخیره آفرینش
رویا می انتظار را

بهنور همیایونی اش
و قدم به قدم
تعبیری نماید

درخت آشنایی
تا زلال باران مهشش
می نشاند

برسبوی تشنه جانها
ببارد.

بهار می ترین بهار آری
خواهد آمد.

تماشایی ترین !
بهار خجسته به

بهار جاودانی

پیوسته باد !

آمین !

پرواز

پرواز

در کد این ستاره

نهفته است ؟

تابه کماش آنها برسد.

پچک خانه امان

تابام

هوای رستن دارد.

شوق دیدار

انتظار را

بر نمی تابد.

مکل وصل را

رصد می کند

و بیناک

بر رستاخیز بهار

می نخورد.

لایق دیدار

بیکبار صدای نسیم

بر چارچوب درب خانه امان

کلون را

نگان می داد و آهسته

نجوایی با خویش داشت :

خوشا

مکت درختی که

باد را نمی لرزد و سایه دروغسین ندارد

ولایق دیدار است !

ریانی سپیده

تا بر پایی خیم نور

که آتش از آن

جاری است

بر تمامی کویرهای تفتیده

زمان

سیار نیست

کنستن زنجیر

تا ریانی سپیده

اندکی باقی است

باغ را

نظاره گری باش

عبور زودیر

ریشه ما را

تخکاند!

گنزان و اسپین شقایق

پاییز

با تمام بی رحمی و غارت

زیباست !

وقتی که داس باد بر سرک
برک ما را درومی کند

نستوه

کدام برک

ایستاده است ؟

شب های خنزان

خاموش و دلگیر

نشاط کد این شاخه را

بغیامی برد ؟

آینه مهتاب

در شطرنجیانی

گنزان و اسپین شقایق است !

طلوع خورشید

بنی خوشتن

جاری

و پروام

بر آدرخش امید

کتوار

می تا زم .

آن سوتر

نگاه می ژرف

سخت بار آتا کرانی دور

برینض آسمان

می پاید .

تا کجا گل خورشید

شکند؟

دریای مهر

ترک و بی نشان

در سپرده ای

گنجان

با خدایت

بخلوت نشسته ای،

تا طلوع را

برایمان

بپرورش از یکتا طلب کنی .

ای هستی !

کاش یک قطره از مهرت

بر کام دلمان

که عطش به تیرگی سپرده است ،

بچکانی !

تا یک کلمه ما هم

یادت را در سینه مان بکاریم . یک خطه .

کدام بهار؟

کدام بهار،

همگونه ظهور

که زیباترین فصل است،

کدامین ماه،

همانند رمضان

که ماه خداست،

کدام روز،

همچون جمعه

که عید استین است،

و کدام ساعت،

چونان ظهر

که سید ساعات است،

طلعت مه‌بین

شکوفایی نور را

هدیه خواهد کرد؟

تمامی بهاران

در برابر آرایش بهار تمام

بی اندامند.

از تبار خدا

و ارگان هدیه آسمانی اند
«ن و الف علم و مایطرون»
در پانزاد.

ساخته باد قلمی که
از عشق حسنه ترا معنا کند؛
گفته باد ورقی که
پیراهن معشوق را

بر اندام ناخوش خرتوبی
پوشاند؛
ریشه بر آن بنان باد
که کعبه اش

نام تو پویسته
تو باشی و حسنه تو میکارد؛

تا انتهای تاریخ
بر تبارک بام لاجوردی

که از تبار خدایی.
مشعشع می درخشد

شعر ظهور

شب های فراق
شعر ظهور را

از آشیان خیال

به پرواز

می آورم
تا بال در بال

موج حسرت نگاهم را

به ساحت تورساند

فانوس امید را

در طارم نیاز

می آویزم

تا پرستی احساس

در غربتی روشن

بیا ساید

و سردار را، باز

سبک

آسمان

در نوردد.

پایان انتطنار

هنگام که شکوه عقل در زیروته های جمل
هنگام که چشمه نور در مرداب ظلمت
هنگام که طاووس روز دست و پامی زند،
هنگام که بال اشتیاق در نفس شام تیره
زیر چنگال کمر کس نایس
هنگام که تصویر زیبای ظهور سگشته می شود،
بارکاب پریشان
در زباله دان عشق و

محمی کردد،

هنگام که در شبستان سرد نگاه

شبنم سرسک با بنجاد می رسد

و بخار آه در عبور از وادی سینه، قندیل می بندد

کران تا کران را

بوم پشت ظلم

و غراب زشت ظلمت

سایه انداخته است،

آن گاه :

برگریزان ستم آغاز می شود

و بایک خط فرمان

باران

پیاپی می بارد

بهار؛

کتاب جهان

باشیر از نور

از نوحانی می شود

که برک برک آن را

عندل خوابی خواند

از وصال یار

و سرود

خوابی شنید

از دیدار نگار :

که به پایان رسید؛ آری به پایان رسید

انتظار

سلطنت نور

نزدیک می بینم بهشتی را

قرین سرور

که تو اش آراسته ای

نگین نور

آبشار خرمی بر سر کران جاری

و چشمه های نشاط از هر مکان ساری

بر درختان امیدش

میوه های شادگامی

نمایان

در بهرخت بخت

طایفه ای از:

مردانِ مرد و زنانِ زن

تکبیرِ زمان
آخر الزمان به دست

و افسینِ امان

چه کورگت آمیزی بسته است!

و چه شایسته بر جمال

نشسته است!

طاووسِ عدالت

پرگستر از کران تا کران

و فرشته قضاوت

با پداری شاهین قضا

چه زیبا بهشتی!

و سبز نیل دشتی!

فرجامِ انطسار

و آغاز ظهور

و سلطنت نور

تا قیام حشر

و پیام نشر بر پا

جسم نوشی

از گوشه آن بهشت

چه زلال!

تا که را تواند بود

عرصه مجال؟

پیام سبز

کتاب آفرینش را

از سیده خلقت

تا غروب غنیت

طریقه

واژه به واژه

یک پیام است :

انتظار

پیامی سبز و پویا

هم وزن :

انتخاب و انتخاب

جاری در

جیب بارشور و شور

چشمہ حیات

ای چشمہ حیات

در بلور رویا

پاورچین

قدم برمی دارم

کہ مباد بگشت!

آنجا تو نسیم تو نازک

از کوچہ باغ های خیال

عطر افشان

می گذرد.

مناب آسمانیت

چه دیدنی است!

زلزال قطراتی

که از تو جاری است،

نفس

و امداران است

دریا، دریا

از آن جان می گیرم.

دل پر مرده

سرور
که گل پر مرد از داغ
در باغ ،

مرغان چمنزار

بر بسیل ماتم زده

گویند تـلا ،

خوانند غم آوا .

بر این گل دل

کھن به بکھن

که بی پر مرد ،

گویند که تـلا ؟

خوانند که غم آوا ؟

جمعه ما را دوست دارم

جمعه ما را
دوست دارم

چون که بار و زلفت

می خورد پیوند.

نیت قطعی

در کد این جمعه

خواهد آمد او

هر چند

شاخه شاخ گل

سرایم من ز عجب درانش

می گذارم جمله

در کد این دیوانم

دوران را

باروبان مشکی ماتم

پوشانم.

باسرکٹ آرزو ہایم

دہم آبش.

تا کتم روز ظهورش در یکی از جمع ہا

تقدیم آن دلہند.

۸۸/۷/۱۷ ظہر جمعہ

بی حضور تو

بی حضور تو

چقدر آسمان سیاه!

چقدر سبزہ لاکدر!

امیدها

همه تباه

چه چشمه لاکه ناگوار!

چه چنדה لاکه زهر خندا!

چه کرمها

که بی شمار!

بهارها

چه برگریز!

جهان بپوشند و تیز

کلاف در کم استم

بہ پسندہ جہان فراخ

زمانی سرگلو

بلند:

زمانی آخ و آخ و آخ

وازرانہ تاکران

تمام مردم مجھان

بہ انتظنار رایت

نہورتو

۸۷/۴/۷

سرود روز جمعه

دوباره جمعه آمدست

بی حضور تو .

تمام روز نهفته

رانشته ام

که تا رسیده روز جمعه است

که هست آن

ظهور تو .

چه حرف های بی زبانی ام !

چه شعر های ناکهانی ام !

دفا تری است

حکایت از مرورتو .

به کام باد

که از دیار انتظار

می کند سفر ،

ترانه ای است ناتمام

ز محفل سرورتو

سرود روز جمعه ام

دعای نذبه تو است

که کریم خشد آن

ز چشمه های هورتو

پیام آرزوی خود

به بادها

سپرده ام

که تا خبر نیس آورد

ز کوچم هورتو

بچه های

که عهد خویش بسته ام

در آن زمان که پیکت تو

بغیر مرده بخش ماست

بر آورم نذورتو

۸۷/۴/۷ روز جمعه

در انتظام

وقتی که در روز

آیینہ چرخ

از پشت مشرق

دستار تازی

بر سر نموده

در مجلس صبح

از دور از دور

امانه شیار

کرد و نمودار

امانه سرور ؛

وقتی که در هر پرده شب

ماه و ستاره

پنهان و عریان

خود را بنمایید ؛

وقتی که در باغ

غیر از صفت زانغ

بسنه نامه بوم

بانگ صدایی

یا که آوایی نیاید،

وقتی که در دشت

در باغ و گلگشت

در جای جای پهن مامون

بزر است؛ اما

از موج موج صمغ خضرایی خرد؛

وقتی که در کوه

آن کان انبوه

از آبشار چشمه روشن

خبر نیست

مرداب ریزد ؛

وقتی که فریاد

در پرتو باد

اندوه اندوه

بسیار بسیار

از خون سینه

بمباره خیزد ؛

وقتی که باطل

بس آشکارا

در جلوه حق

با حق تیزد ؛

در انتظارم .

در انتظارم .

به ظهورت شتاب

بی تو عمر گنک تراز

برک حنران ؛

بی تو کمر گنک تراز

صورت آب ؛

بی تو بی روح تراز

قالب گنک ؛

بی تو جان آمده گنک ؛

نور خورشید متاب !

هست بر ساحل دل

ماسه های غنم و ماتم

که به جامانده ز دریای فراق

به ظهورت شتاب !

نگاہی بر عباراتی از تجوای آدینہ روز (دعای ندبہ)

مان کجایی (۱)

برہمہ پاکینگان خاندان
احمد و حیدر،

ستینع آسمان سامی سلام حق مکر رباو !
پس چنان ابرہاری

گریہ باید سرد ہند
مویہ گریہانی امان از جان ؛

زارمی و فریاد بر آرنڈ ؛
سپل اسٹک از چشمہ سا چشم

بارند چون باران ؛
سرد ہند کیسر، تامی تند رشیون ؛

سو کواری برکشند از دل ،
از سویدای درون خویش

صدا از خبرہ بیرون کنند ؛
انسان ؛

کجا باشد حسن اینک ؟

حسین آیا کجا باشد ؟

ہمہ روزندہ نامی پاکستان کیٹ ایکٹ؟

کجا ہستند؟

ہر ایک صالحی از بعد یک صالح ،

راستگوینی از پس یک صادق دیگر .

کجا آن راه حق

از بعد در راه دیگری باشد؟

کجا ایند آن خدای صالحان بگزیدتر؟

یکی دنبال آن دیگر؟

کجا ایند آن ہمہ خورشید

بی مغرب؟

کجا ایند آن ہمہ مہتاب

نور افشان؟

کجا ایند اختران روشن

رخشان؟

کجا ایند آن بزرگان نشان دین؟

کجا ایند آن ستونہ نامی قومی

دانش و ایمان؟

مان کجایی (۲)

مان کجایی؟

مانده اینک از بقایای خداوندی

که این دنیا می پر آشوب

از آن عترت ما دیش حالی نیست.

مان کجایی؟

آنکه خود را از کرانه تا کران آراست

در بر کردن آن ریشه های ظالمانی را

که جنش مٹی ملید لالا ابالی نیست.

مان کجایی قنطنر؟

تا خود بخشکانی به آتش

خار و خاشاک کجی و اختلاف اهل عالم را

که غیر از خشکالی نیست.

هان کجایی؟

ای که ما، در خیمه امید هر شب

در ملاقی حضورت چشم بر راهیم

تا اساس ظلم و ظلمت ابر اندازی،

که از آن پس همه نور است بر آن هم زوالی نیست.

هان کجایی؟

ای تو باقیمانده یزدان!

فرد در بوتہ نسیان

که ما ابریشمین آیین شیمی را

به تجدید و سنن، بر قامت کیتی

بپوشانی،

که هم در سایه سار لطف تو

رنجی، ملائی نیست

ہاں کجایی برگزیدہ؟

از برای رحمتِ برحقیت،

در پناہ روشن باغِ شریعت

کہ آن را در واقع عالم هستی

ہمالی نیست.

ہاں کجایی؟

امی کہ شیعہ در گذار انتظاری سرخ

آرزو مند حیاتِ راستین مصحفِ احمد!

کہ تا بہر شکوفائش ہر برگ احکامِ حدود آن

یک برگِ ہمایونی،

بہ اذنِ ایزدی

تو شیخِ فریانی.

پزند حکم تو آری بہ خرتائید مہر لایزالِ نیست.

ہاں کج بیاہی؟

امی درخت دین ز تو سر برزا!

یہ کلچرین تو اند

یا سمن بوید،

کلی چسپند،

باغت را مثالی نیست.

ہاں کج بیاہی؟

امی بہ ہم چپید آن شوکت پوچ تمکارا!

کہ کلخ بی فروغ وست بی بنیاد آمان را

جلالی نیست.

ہاں کج بیاہی؟

امی تو بنیان کن، بنا می شرک و ہر نفاقی را

کہ چون ویران کنی، ہرگز امید اتصالی نیست.

هان کجایی (۲)

هان کجایی؟ امی تو ویرا نگر!

خیام اسل فوق و اهل طغیان را،
حقیقت در میان نوری از انوار می آید.

هان کجایی؟ امی که خواهی چید

یک یک شاخه کمر اهی و بغض و عداوت را
که امیان را

سراخسای نکو، پر بار می آید.

هان کجایی؟

امی که تو آثار هر اندیشه باطل،

نشانهای هوای نفس می شوم و غل را

مخوای همه کرد!

آنکه بریتسع حق،
زلال عتسل، بس

از معرفت سرشار می آید.

هان کجایی؟

ای برنده ریمان افترا و کذب!

ای رواق سرکشان را!

بر آمان کنی ویران!

ریش کن خواهی نمودن خار طمس و تیغ کمر اهی،

که مھتاب عدالت

بر کمران آسمان

شوار می آید.

هان کجایی؟

ای که بنشانی تمام دوستان را

برچکاد فاتحِ عزت،

وخیل دشمنان در چاهِ نکتبت بارِ پر ذلت،

که تقوا بر کفایتِ راستی

رهوار می آید.

هان کجایی!

باب یزدان

که از آن آستان

هر کس که می خواهد رود

در شرفِ علم و دانش و ایمان

سرافراز و سپسالار می آید.

هان کجاستی؟

تو ای وجه خداوندی!

که یاران رخصت دیدار او دارند.

ریمان محکم پوسته بین کرسی خاک و

حصار گنبد نبی!

الای صاحب پیروزی اصحاب ایمان

برافرازنده آن رایت رشد و هدایت

خوشا آدینه، کان آیینه، بی زنگار می آید.

مان کجاستی؟

تو ای مصلح! که بر بوم پریشانی امت را

همای حدت و اصلاح می تازی

و دل ما را کنی خوشنود.

می دانیم :

امام منتقم با داس عدل و داد ،

ریشه جور و جنار را قطع خواهد کرد

و با صد لاسبد
پراز گل و گلزار می آید .
هان کجاستی ؟

که گیری انتقام از خون جد خویش ،
شمار الله ،

ترا بر هر تخب او زگر خدا
پیر و زگر داند .
وانگه ،

از نیام خشم تو
شمشیر خونخواهی ، برون

خونبار می آید .
هان کجایی ؟

ای پریشانی که فریاد گروه مضطرب را

می دهمی پاسخ،

کجایی سرور و صدر خلائق، صاحب تقوا؟

بشارت امت پیماره را

سالاری آید.

هان کجایی؟

پوزنیبر! ابن حیدر!

و فرزند خدیجه، بانوی الامت اسلام!

زاده نهدی اطهر، برترین بانوان دهر و عالم!

برخی تو مادرم باوا!

پدر کرد و فدای سر و رعنایت

گنجدار تو، حامی تو، جانم باوا!

تو امی من ز ند پاک برترین انسان!

زهی ! صدا فختنارا !

آفرینا !

از پس پرده برون، آن مهدی ^(ع) را

همان مردی که بر حق و حقیقت

بهترین معیاری آید.

بلی الگوی هر کردار، هر رفتار

هر گفتاری آید.

سراخجام عالم ویرانه را

داناترین معیاری آید.

جمعه شب بیت و یکم ذی القعدة کهنه هزار و چهار صد و سی و دو /

مطابق با ۲۷/۸/۹۰ ساعت ۱۱ شب

بیشویش بسوزم

بیوده در این بزم،

مسندار که شادم.

بگانی اگر قلب مرا

دود بر آید ز نهادم.

من نورتبارم،

من پاک ترا دهم،

بال علی روز ازل عهدیم،

من آینه غیرت خود را نکشتم.

باماتی از دوده او

خویش بسوزم.

هر چند فرحناک

بہ میلاد و عنیدیرم،

چون غنیت آن ماه نہان گشتہ

بیاید کہ بیاد م،

دلریش بوزم.

تہاکی بہ بخا نحاہ ہجران

بنشیننی ؟

خدا را

مکرازما تو ییسی ؟

مگذار کہ با فرقت خود

بیش بوزم .

از ماہ بیکن تو نقابت ،

بردار حجابت ،

وزنه به سر پرده آشفته

غم اندیش بوزم!

تاساعن من انکھی

پر زنگاهت،

تا آنکه نیاید به دراز پرده شب

روی چوماهت،

در آتش حسرت

همه عمر

به تشویش بوزم!

شب جمعه ۹۰/۹/۳

صفحه	عنوان	فہرست
۵	طلایہ	
۸۵	فہرست اشعار سپید	
۷	توحید	
۹	فرمان ظہور	
۱۰	انتظار	
۱۱	هل الدین الا احب؟	
۱۲	انتظار از زبان تقریب	
۱۴	اسکستان نیاز	
۱۵	حیامی طلوع	
۱۶	معصومانہ	
۱۷	پنجرہ انتظار	
۱۸	مخض تاشا	

۱۹	تتم آذین
۲۰	اییل ونستوه
۲۱	صدای آمدنت
۲۲	در کدام سایه سار
۲۳	ای آرزو سلام!
۲۴	کوارا ترین چشمه
۲۵	نیم نگاه
۲۶	نویطسوع
۲۷	هجرت
۲۸	در انتظنا بر صبح
۲۹	سلام بر موعود!
۳۱	ای متامی نورا
۳۲	باید نگاهی دوباره کرد
۳۷	جاری در هر خطه

۳۸	بهاری ترین بهار
۴۰	پرواز
۴۱	لایق دیدار
۴۲	رمانی سپیده
۴۳	سکزان و اسپین شقایق
۴۴	طلوع خورشید
۴۵	دریای مهر
۴۶	کدام بهار؟
۴۷	از تبار خدا
۴۸	شعر ظهور
۴۹	پایان انتظار
۵۲	سلطنت نور
۵۵	پیام سبز

۵۶	چشمه حیات
	فہرست اشعار نمبر ۱
۵۸	دل پر مردہ
۵۹	جمعہ ہارا دوست دارم
۶۱	بی حضور تو
۶۳	سرود روز جمعہ
۶۵	در انظارم
۶۸	بہ طور کتاب
۶۹	ہاں کجایی (۱)
۷۱	ہاں کجایی (۲)
۷۵	ہاں کجایی (۳)
۸۲	تہ نشویش بوزم